

پیش‌خوانی

در حاشیه انتشار مقالات کنگره آیت‌الله حاج شیخ محمدتقی رازی اصفهانی

یادمانی برای «پرچمدان زعامت و مرجعیت»

نیما احمدپور



بی‌تردید نقش شخصیت‌های تأثیرگذار دینی، علمی و تاریخی در حیات فرهنگی و اجتماعی امروز ما بسیار مهم و قابل توجه است. ابعاد این تأثیر و مسیر حرکت آن می‌تواند نه‌تنها سر فصل

پژوهش‌های عمیقی در حوزه‌های مختلف باشد، بلکه حلقه‌ا تطاتی بین نسل‌ها از حیث الگوپذیری برقرار کند. امروزه شخصیت‌های برجسته تاریخی – که همواره پاسدار حریم ارزش‌های والا و مانع نفوذ اجانب بوده‌اند – برای هویت‌بخشی به یک جامعه در مقام یک نیاز لازم شناخته می‌شوند.

از میان حیات سراسر افتخار عالم ربانی، ابوالاعظم

و العراج، آیت‌الله‌العظمی شیخ محمدتقی ایوانکی،

ملقب به رازی نجفی اصفهانی صاحب اثر ارزشمند و جاودانه هدایه‌المسترشدین در علم اصول و تبصره الفقها در فقه استدلالی ما را بر آن داشت بر حسب وظیفه شرعی و عرفی گام کوچکی در جهت شناخت

و شناساندن ایشان برداریم. از این رو با همت جمعی روز پنج‌شنبه بیست و چهارم آذرماه ۱۳۹۰ برابر با ۱۹ محرم‌الشرام ۱۴۳۳ در زادگاه آن مرحوم برگزار شد. در این مراسم باشکوه که جمع کثیری از علما، پژوهشگران، روحانیون، مسئولان و اقدار مختلف مردم در مهمانی از هفت کشور جهان شرکت کردند – در دو بخش صبح و عصر – به زندگی این عالم فقیه و اصولی گرانقدر پرداخته شد.

از نکات جالب این همایش قرائت پیام مراجع معظم تقلید آیت‌الله‌العظمی حاج شیخ لطف‌الله صافی گلپایگانی، آیت‌الله‌العظمی حاج‌شیخ حسین مطهری، آیت‌الله‌العظمی حاج شیخ بشیر حسین نجفی، دکتر محمود احمدی‌نژاد رئیس‌جمهور وقت، دکتر سید محمد حسینی وزیر ارشادوقت و نیز سخنرانی حضرات

آیات حاج شیخ رضا استادی، سید محمدرضا جلالی،

شیخ علی‌اکبر مهدی‌پور، سیدمهدی حائری‌قزوینی، شیخ رضا مختاری، حاج شیخ‌هادی نجفی‌دامت برکاتهم، و تنی چنداز شخصیت‌های کشوری و استانی بود. همچنین در پایان این مراسم، از میان بیش از ۲۵ مقاله ارسال شده از ایران و عراق پنج اثر نوظلم و جوان به تشریحی هیئت محترم داوران انتخاب و هدایایی به رسم یادبود به این عزیزان تقدیم شد. در برنامه‌های جنبی همایش علاوه بر نمایشگاه کتاب، مجموعه تالیفات و زندگی‌خاندان بزرگ نجفی اصفهانی از کتاب شیخ محمدتقی رازی نجفی اصفهانی و خاندانش رونمایی شد.

آنچه در این‌ویژه‌از آن سخن می‌رود، مجموعه منتشر شده از سلسله پیام‌ها و مقالات ارسال شده به دبیرخانه همایش است که امیداست موردتوجه و پرهیزداری قرار بگیرد. در پایان مرور بخشی از پیام مرعج‌والامقام حضرت آیت‌الله صافی گلپایگانی به این‌کنگره از ختام مسک این نوشتار قرار می‌دهیم: «ابوالاعظم و الاکابر والعراج، شیخ محمدتقی نجفی در شهر ایوانکی متولد شد و در جوار روضه مقدسه علویه تحت عنایات حضرت مولای(ع) به مقامات بلند علم و تحقیق نائل آمد و سپس در خطه اصفهان و کشور ایران مسکن گزید و در مدتی پیمایی بهداشت خود را می‌گذراند و در بهداری تربیت کرد و بیت علم، فقاقت، جهاد و هدایتی را افتتاح کرد که در آن فرزندان او خلقا عن سلف، پرچمدار زعامت و مرجعیت و دفاع از دین بودند. اعظم، اجلا و نامدارانی که همه در عصر خود پرچم‌اعلا تشیع را به دوش گرفتند و منشأ خدمات بزرگ، اثار علمی، خیرات و صدقات شدند. آیت‌الله‌العلظام آقای شیخ محمدباقر نجفی فرزند بلاواسطه و آقای شیخ محمدحسین و آقا شیخ محمدتقی آقاجفی و آقای شیخ محمدعلی ثقه‌الاسلام و آقای حاج‌آقا نورالله و حاج‌آقا جمال و آقا شیخ محمدرضا صاحب وقایه و حاج شیخ مهدی همگان خلقا عن سلف از مشاهیر طایفه حقه و زعمای ملت بودند. برادر بزرگوار او آیت‌الله آقای حاج شیخ محمدحسین نیز در علم و مقام با او هم‌تراز بودند و کتاب فصول او نیز در ردیف هدایات المسترشدین است؛ الله اعلم علی مقامهم و رفیع درجاتهم. بزرگداشت چنین شخصیت و بیت بزرگی، بزرگداشت فضیلت، جهاد، علم و فقاقت است. اینجانب از همه عزیزانی که افتخار برگزاری این همایش باعظمت را دارند تشکر و تقدیر می‌کنم و امیدوارم جامعه اسلامی ما و مردم متدین ایوانکی و نواحی آن با الگو گرفتن از زندگی سراسر افتخار این بزرگان دین، راه و اندیشه آنان را ادامه دهند و میراث بزرگ دانشمندان را نگهداری و به آیندگان ابلاغ کنند.»

ساریخ

کفتوگو ۸۸۴۹۸۴۹۹



«جلال آل احمد در قامت روشنفکری دیگرگون» در گفت‌وشنود با جواد محبت

جلال عین نوشته‌هایش بود

دست کردند. از آن میز کوچک سر صندلی می‌شد هم برای نوشتن و هم برای غذا خوردن استفاده کرد. **دروالین بر خوردی که با آل احمد داشتید، کدام ویژگی‌اش برایتان از همه جالب‌تر بود؟**
دقت نظرش. همین که با هم صحبت کردیم، پرسید: «زندان رفتی؟» خیلی جا خوردم، چون اصلا این جور چیزها را تجربه نکرده بودم. لبخند زد، منوجه دندنان‌های نامرئیم شد. پرسید: «چرا دندنان‌هایت اینقدر نامرئب هستند؟» جواب دادم: «یادگار بچگی و سقوط از پله‌هاست. از دست یک همکلاسی گنده‌تری که دالما فرما می‌داد فرار کردم و از پله‌ها افتادم با دندنان شکست. بعد هم که دیگر بودجه‌ای نبود و بقیه دندنان‌هایم هم ضایع شدند.» بسیار دقیق بود. لوجه کردی نداشتم و حرف زدنم کتابی بود و او کاملاً متوجه این تفاوت‌هایم شد.

خاطره جالبی از آن روزها دارید؟
عدای از دوستان اهل مطالعه مثل علی جاسمی، آقای تقی رشیدی احمدی – که شاعر و آن روزها مند سازمان ریشه‌کنی مالارایا بود- با ما مخور بودند. جلال که به قصر شیرین آمد، یک روز همراه او و غلامحسین ساعدی و این دوستان به یکی از گرمابه‌های بسیار قدیمی قصر شیرین – که شاید قدمت ۸۰ساله داشت – رفتیم. قصر شیرین یک مسجد بزرگ جامع در خیابان اصلی داشت. در کنار این حمام، حمام کوچکی ساخته شده بود. حمام و مسجد از شیخ علی غروی از خیرین مشهور قصر شیرین ساخته بود. واقعا قصر شیرین با همت این مرد بزرگ بود که صورت شهر به خود گرفت. یادم هست وقتی از این حمام برای آل احمد تعریف کردم، با شوق و ذوق گفت: «برویم- تاریخ ببینیم» یک حمام سنتی به شکل قدیم بود و کف سنگفرش و خزینه داشت.

در آن سفر در مورد صمد بهرنگی هم از جلال سؤال کردم.

صمد بهرنگی را از کجا می‌شناختید؟

یکی، دو سال قبل از این دیدار، چند سالی با هفته‌نامه توفیق همکاری کرده بودم و در سال‌های آخر اسم را کنار اسم اد‌های بزرگی، مثل ابوالقاسم حالت، ابوتراب جلدی، عباس فرات، منوچهر احترامی و… می‌زدند که بسیار میانه‌مان بود. صمد بهرنگی هم برای توفیق مطلب می‌نوشت و در کنار آن کار سیاسی هم می‌کرد. ما که برای توفیق مطلب می‌فرستادم خیال می‌کردیم داریم کار سیاسی می‌کنیم، ولی از سال ۱۳۵۶ دیگر با توفیق همکاری نکردم و به سراغ کارهای دیگری رفتم. مهندس محمدعلی گویا شاعر کرمانشاهی ساکن تهران یک بار از من پرسید: چرا دیگر به توفیق مطلب نمی‌دهی؟ خود ایشان هم اشعار فکاهی و هم اشعار جدی می‌گفت. گفت: باید به کارهای دیگرم برس! در هر حال صمد بهرنگی در ایام جوانی که در دانشسرای مقدماتی تحصیل می‌کرد، برای روزنامه توفیق مطالبی می‌فرستاد. یادم هست در چهل و چهارم سال انتشار توفیق در شماره مخصوص نوروز یک کشتی کشیده و

بله، امپول‌زنی که در مطب دکتر ساعدی کار می‌کرد، بیرون از قصر شیرین خانه باغ باصفایی داشت. روزی آل احمد، دکتر غلامحسین ساعدی و دکتر ساعدی خودمان را دعوت کرد. لطف داشتند و مرا هم دعوت کردند. آن روز هوا بارانی و ایبری بود. جلال یک اجاق روستایی درست کرد که واقعا صفایی داشت. عصر هم نان و ماست روستایی خوردم. آل احمد به داروهای شیمیایی اعتقاد نداشت و وقتی حسی می‌کرد حالتی نمی‌یست، به تجویز خودش داروی گیاهی می‌خورد. یادم هست در آن خانه باغ، امپول‌زن دکتر ساعدی نیمروی چربی با روغن حیوانی درست کرد و جلال وقتی خورد، چشمش ناراحت شد، اما به‌جای قطره‌ای کرد و چشم‌هایش را با آن شست!

خیلی از حرف‌ها از جمله بنایی و نجاری هم بلد بود…
بله، اساسا انسان خودساخته‌ای بود و هر کاری از دستش برمی‌آمد. در اسالم تکه زمینی داشت و در آنجا خانه زیبایی ساخته بود که همه وسایلیش کار خودش بود. یادم هست یک‌چور صندلی‌هایی درست کرده بود که پیشدستی داشت، از همان‌هایی که بعدها برای مدارس



عکس همه را در آن گذاشته بودند. چند تخته پاره هم روی دریا بود که عکس کادر غیررسمی توفیق روی آن نقش شده بود. عکس صمد هم روی یکی از آنها بود. با نام صمد از آنجا آشنا شدم و بعدها هم که کتاب‌های او را خواندم، گمانم ماهی سیاه کوچولو یا اولدوز و کلاغ‌هایش به خاطر نقاشی‌های فرشید مثقالی جایزه ادبیات جهانی هم گرفت.

چه جور آدمی بود؟

یک معلم ساده با افکار تند چپ! همیشه برایم معما بود چطور آدمی تا آن حد ساده چنان افکار تندی داشت!

چگونه از فوتش باخبر شدید؟

در سال ۱۳۴۷ مجله خوشه به سردبیری احمد شاملو، مرا برای جلسه هفتگی شعرشان دعوت کردند. از کرمانشاه رفتم و دیدم منصور اوجی هم از شیراز آمده است. شاملو بالای مجلس نشسته بود و اوجی در نزدیکی او، من هم نزدیک در نشستیم. شنیدم اوجی از شاملو پرسید: از صمد چه خبر؟ و شاملو گفت: در ارس غرق شد!

جلال چه جوابی درباره صمد به شما داد؟

گفت: من و غلامحسین چند بار با او حرف زدیم و حس کردیم یک‌جوری است و به همین «یک‌جوری» پسندة کرد. نه گفت تندروست و نه گفت عقاید خاصی دارد. غلامحسین ساعدی هم که ترک و همزبان صمد بود، چند بار به دیدنش رفته بودند.

ساعدی می‌گفت: با آن کلاه پوستی مخصوص عاشق داس و چکش و ادبیات شوروی بود، اما هر دو قبول داشتند نظرهای تربیتی و شیوه‌های آموزش

دشمن گداز نعره رها کرده در فضا شور و شعور و همدلی سخت کوشتان. سال ۵۷ مستأجر خانه کوچکی بودیم در خیابان مسیری نفت کرمانشاه و صاحب خانه فامیل ما بود. شبانه با ایشان عازم تهران شدیم و صبح از مردم خیابان لاله‌زار سراغ امام را گرفتیم. صاحب مسافرخانه‌ای با صلاح‌دید دیگری ما را در جریان امر قرار داد – خیابان ایران مدرسه علوی – آن وقت راه افتادیم و در انتهای صفی بسیار طولانی به انتظار دیدار ماندیم و بعد از دو ساعت نوبت به ما رسید که برای اولین بار ششمان به جمال امام بیفتد که برای ایشان فریاد بزیم. ایشان برای ما دست مبارکشان را بالا نگه دارند. البته سال‌ها پیش از آن در خانه، حافظی قدیمی داشتیم از چاپ‌های بمبئی هند که تصویری زیبا از میانسالی امام در لابه لای اوراق آن بود. در آخرین شماره مجله سخن که مربوط به بهمین و اسفند ۵۷ است غزلی از بنده چاپ شده که دوبیت آن را برایتان می‌خوانم:

جلال آدم جامعه‌شناسی بود. آدم جامعه‌شناس چطور ممکن است گرایش‌های سیاسی پیدا نکند؟ در جوانی همراه برادرش با دو چرخ‌خه همه جای ایران را گشتند. او جغرافیدان و با تاریخ آشنا بود. نثرش کوتاه و کوبنده و به دور از پرگویی و بی‌نظیر است. خیلی‌ها سعی کردند از او تقلید کنند، اما نشد. آدمی با درک و شعور جلال که همیشه با مردم دمخور بود، چطور می‌توانست سیاسی نباشد؟

جوان ۹

روزنامه جوان | شماره ۴۹۰۶

یک کلمه کرمانشاهی است. ما به آدم‌های گیج و گول می‌گوییم: گوج! یعنی کسی که هر چه هم برایش توضیح بدهید، متوجه نمی‌شود. متأسفانه یادداشت‌های جلال چاپ نشدند، در حالی که بسیار ارزشمندند.

در آن دیدار او را یک فرد غیرسیاسی دیدید؟

اصلاً. جلال آدم جامعه‌شناسی بود. آدم جامعه‌شناس چطور ممکن است گرایش‌های سیاسی پیدا نکند؟ در جوانی همراه برادرش با دو چرخ‌خه همه جای ایران را گشتند. او جغرافیدان و با تاریخ آشنا بود. نثرش کوتاه و کوبنده و به دور از پرگویی و بی‌نظیر است. خیلی‌ها سعی کردند از او تقلید کنند، اما نشد. آدمی با درک و شعور جلال که همیشه با مردم دمخور بود، چطور می‌توانست سیاسی نباشد؟ بسیار ساده زندگی می‌کرد. به سرعت با مردم می‌جویشید، تابع مظاهر تمدن مثل کراوات و قاشق و چنگال نبود و برخلاف ساعدی دیگران را خیلی خوب تحمل می‌کرد. حرف مردم را می‌شنید و صورت بود و معمولاً کسی را نمی‌رنجاند. بسیار با عاطفه و دلسوز بود.

شاگردان و دوستان جلال، در انقلاب سال ۵۷ نقشی مهم داشتند. برای شما از آن روزهای تاریخی، چه به یادگار مانده است؟

روزی که شنیدم امام (ره) به ایران می‌آیند، اولین غزل حماسه در دلم جوشید:

یاران خوش است‌بانگ بلند خروشان

پاینده باد پایه عزت به دوستان

دشمن گداز نعره رها کرده در فضا

شور و شعور و همدلی سخت کوشتان.

سال ۵۷ مستأجر خانه کوچکی بودیم در خیابان مسیری نفت کرمانشاه و صاحب خانه فامیل ما بود. شبانه با ایشان عازم تهران شدیم و صبح از مردم خیابان لاله‌زار سراغ امام را گرفتیم. صاحب مسافرخانه‌ای با صلاح‌دید دیگری ما را در جریان امر قرار داد – خیابان ایران مدرسه علوی – آن وقت راه افتادیم و در انتهای صفی بسیار طولانی به انتظار دیدار ماندیم و بعد از دو ساعت نوبت به ما رسید که برای اولین بار ششمان به جمال امام بیفتد که برای ایشان فریاد بزیم. ایشان برای ما دست مبارکشان را بالا نگه دارند. البته سال‌ها پیش از آن در خانه، حافظی قدیمی داشتیم از چاپ‌های بمبئی هند که تصویری زیبا از میانسالی امام در لابه لای اوراق آن بود. در آخرین شماره مجله سخن که مربوط به بهمین و اسفند ۵۷ است غزلی از بنده چاپ شده که دوبیت آن را برایتان می‌خوانم:



با تو دوام خاطره‌های ستودنی
بی تو همیشه غمشه دل ناگشودنی

آزادگی به قامت یاد تو برده است

با هر هرس جوانه دیگر فروزندی.

ظاهراً در مورد چپبه و جنگ و ادبیات پایداری هم اشعار متعددی دارید؟

سال‌ها پیش روزنامه کیهان یک صفحه‌ای داشت به نام (صدای بال اندیشیدن). بسیاری از شعرهای من از جمله شعرهای جنگم در آن صفحات آمده است. سال ۷۹ زنده‌یاد نصرالله مردانی که در نشر شاهد کار می‌کرد توصیه کرد شعرهای شهادت را جمع کن بفرست چاپ کنیم. حاصل کار کتابی شد به نام (از مرزهای فریاد) که در واقع فصولی از شعر جنگ به شمار می‌آید. سال بعد یعنی سال ۸۰ شعرهای پایداری را از دفترها و نوشته‌های برانکده‌ام فراهم آوردم (در گبار کلمات) به نام دوم (قصر شیرین و یاد نیشابور) از چاپ در آمد. این کتاب از مساعدت بنیاد حفظ آثار دفاع مقدس برخوردار شد و چشم‌انتظار بودم در رده‌های ارزشیابی جایز چاپ کند اما دوستان پژوهشگر ما در کتاب‌های تحقیقی خود گویا سهوا کارهای مرا از قلم انداخته بودند.

سال ۱۳۶۰ منسابقه‌هایی برقرار شد با همین نام به عنوان سند همگامی ادبیات روز با وقایع مطرح موجودند. سال ۷۶ نشریه فجر جوان در مقاله‌ای منصفانه و آگاهانه به قلم آقای س. خراسانی‌نژاد شاعران اوله انقلاب را در سه گروه معرفی کردند: پیشگامت، جوان‌ها و جوان ترها. در میان ۱۰ پیشگوستی که اشاره‌ای به کارهای پیش از انقلاب آنها شده بود، نام من هم هست. البته شما اشتباه کوچک چاپی آن را بخشید.